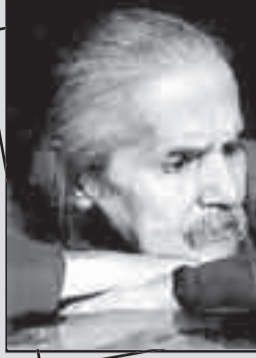




سید شهاب الدین موسوی

بیا ای دوست اینجا در وطن باش
شریک رنج و شادی های من باش
زنان اینجا چو شیر شزه کوشند
اگر مردی در اینجا باش و زن باش



وقتی که با شکستن یک شیشه
مردابک صبوری یک شهر را
یکباره می توانی بر هم زد
ای دست‌های فالی از پیست میرانی

به مناسبت بازگشت استاد شفیی کدکنی به میهن

چرا رفت

و

چرا باز آمد؟



سید شهاب الدین موسوی

شاعری نیاز به فرهنگ وسیع دارد و فرهنگ، نیاز به دانستن. شفیی کدکنی وارث هوشیار مجموعه فرهنگ عظیم و اسطوره های شگفت انگیز قوم ایرانی است. با ذهنیتی پر حجم با همه حسرتی به گذشته های ایران و با همه حسرتی که از فرو افتادن بام های بلند این زبان فرهیخته در سینه دارد، اما هیچگاه زیر سایه آن، امروز و فردای خویش را از یاد نمی برد. عبور از هزاره اول به هزاره دوم با چنین حس و حالتی، شعر شفیی پل ارتباط مستحکم شعر امروز و دیروز و رهپوی شعر فردای ماست.

شعر و شخصیت شفیی کدکنی را از زوایای مختلف و متعدد می توان مورد بررسی و پژوهش قرار داد چرا که او هم در حوزه شعر صاحب سبک و سیاق مشخصی است و هم در گستره نقد در طی چهار دهه از پر بارترین سالهای شعر نو یعنی ۴۰ تا ۷۰، سیر تحول و حرکت هنری شاعر، نمایانگر دریافت ها ظریف و شگردهای ادبی اوست

وی که دو مجموعه شبحخوانی و زمزمه ها را در سال ۱۳۴۴ در مشهد منتشر ساخت با انتشار دفتر دیگری بنام «از زبان برگ» به سال ۱۳۴۷ در تهران سیر شعری خویش را

شفیی بی آنکه لاف

از تعهد بزند از متعهد

ترین شاعران زمان

ماست، پشمانش بر

واقعیه های زمانه کاملا

باز است و سفت متأثر

از آنها. مردم را و آرمانها

و حرمان های شان را

دوست دارد

ادامه داد اما «در کوچه باغ های نیشابور» را می توان مهم ترین و شاخصی ترین دفتر شعر شفیی دانست که در سال ۱۳۵۰ چاپ اول آنرا منتشر کرد و بعدها چندین و چندبار تجدید چاپ گردید. این دفتر چنان در جایگاه اعتماد و وقوف شاعرانه قرار گرفت که سه دفتر بعدی او را هم تحت الشعاع قرار داد و «مثل درخت در شب باران» «بوی جوی مولیان» «از بودن و سرودن» هیچ یک نتوانست در آن سطح از استقبال قرار بگیرد؛ چنانچه بسیاری از منتقدین و اهالی ادب را عقیده بر آن بوده که پیشرفت شعری وی در همان دهه پنجاه، متوقف ماند در کوچه باغ های نیشابور شاعر وقف پاسخگویی به نیاز

زمانه است و هنگامی که لب باز کند از ما سخن گفته است، ضرورتی که فضای تهی در شعر امروزش می توان نامید. اوضاع جامعه ایران در دهه های چهل و پنجاه در شعر او بصورت رمزا، تصویرها، کنایه ها و ایماها منعکس است، اشارات پوشیده و تعریف هایی آشنا، از همان دست که اخوان ثالث در نامه اش و در پاسخ به شفیی اینگونه به آنها اشارت کرده است: «نکته نخست باید دید شاعر جان نجیب دارد یا نه؟ نفس حق از دور فریاد میزند که من اینجام روشن تر از خورشید. دروغ و دروغین اما در ذات خود رسواست. پس از آن باید داوری داشته باشیم نسبت به هستی و هر آنچه در حیز زمانه است. که اگر این خاصیت را نداشته باشد فی الواقع بی خاصیت است؛ شعر محصول بی تابی آدمی است در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتو انداخته. مقصود امر ماوراء نیست هر شاعری به میزان و اندازه رسوخش در تجارب عالی وجود، شعروش دارای ارزش شعری است. البته بسیاری هستند که در مسیر این تابش قرار میگیرند اما آن بی تابی را ندارند، و چه بسا بیاورد که فقط همان بی تابی را دارند اما احتمالا در مسیر آن تابش قرار نگرفته اند اینست که شعرشان جان و جمال واقعی ندارد.»

شفیی بی آنکه لاف از تعهد بزند از متعهد ترین شاعران زمان ماست، چنانکه آه بر نیامده ناروا دیدگان و غبار تازندگی نثارواکاران آیین دلش را پاک، تیره می کند. چشمانش بر واقعه های زمانه کاملا باز است و سخت متأثر از آنها. مردم را و آرمانها و حرمان های شان را دوست دارد. و در اجتماعی که بی نقاب نمی توان در آن زیست، چنان برچیده دامن میگذرد که از آلودگی و ناپاکی ها در امان باشد. چه سلامت نفس کاری است دشوار و شجاعت می خواهد و فراوان وارستگی! بی گمان مایه فراوانی که شفیی از زبان و ادب پارسی اندوخته دارد و ازین حیث در میان شاعران نسل خویش بی نظیر است و انس وی با زبان دری، چنین توانایی هایی به او ارزانی داشته است. گاه یک درون مایه در اشعارش به صور گوناگون جلوه گر می شود و با معرفتی که او نسبت به فرهنگ و ادب و تاریخ ایران دارد سفرهای او از خلال کاشی ها و کتیبه ها به صحنه هایی که در شعروش نقش شده، همگامی و همدلی با سرگذشت ملت خود در فراز و نشیب قرن هاست که نمودار زمینه فرهنگی و ذهنی - تاریخی شاعر است او نه تنها در گردش اشعار و مناظر پایدار آن روزگاران، خیره شده بلکه مانند نگرنده بی اندیشه در از خلال کتیبه ها زوال حشمت ها و قدرت ها را به چشم عبرت می بیند که رازها بر او می خوانند:

به کجا می برد این نقش به دیوار مرا
به همانجا که فرو می ماند
چشم از دیدن و لب نیز ز گفتار مرا
به سمرقند چو قند
به بخارا و به فرغانه و فرهار مرا
گاه شاعر سفر عبرت آموز خود را چنان
تعبیر می کند که سیمرخ پرنده اساطیری
او را به منقار گرفته و در آفاق پرواز می

دهد یا از شهپر جبرئیل در آویخته است نام هایی که دو رساله معروف شیخ اشراق سهروردی را تداعی می کند و نمودار زمینه ذهنی معرفتی شاعر است و گاه سفری دراز به انتهای شب است با پای بسته پای که هر کس از راه رسیده بر آن بندی نهاده است:

هوس سفر نداری ز غبار این بیابان
همه آرزویم اما، چه کنم که بسته پام!
«و این چنین است که عاشقانه و سوگندانه آرزوهای بر باد رفته و امیدهای آتش گرفته این قوم را می سزاید» او بخوبی می داند: «که در کرانه او چه قلبهای بزرگی را دوباره از تپش افکندند و باز می داند که در کرانه او چه قلبهای بزرگی که می تپند هنوز»

و گاه سفری دراز به انتهای

شب است با پای بسته،

پایی که هر کس از راه رسیده

بر آن بندی نهاده است:

هوس سفر نداری ز

غبار این بیابان

همه آرزویم اما، چه کنم

که بسته پام!

و با درک این منطق تاریخی است که به پیروزی نهایی انسان، ایمان دارد و تمامت شعرهایش را ترجیح بند فصل رستگاری انسان ساخته است. مجموعه اشعار او پس از سال ۱۳۵۷، هزاره دوم آهوی کوهی، از پنج دفتر تشکیل شده: مرثیه های سرو کاشمر، خطی ز دلنگی، غزل برای گل آفتابگردان، در ستایش کبوترها و ستاره دنباله دار. که در تقسیم بندی این مجموعه ها بیشتر حال و هوای شعری ملاک بوده است نه زمان سرودن. در تمام این دفترها ویژگی عمده که به کارهای استاد، هویت و شخصیت ممتازی بخشیده را می توان چنین برشمرد: گرایش به سنت ها، پشتوانه فرهنگی و فرهیختگی، وفاداری به وزن و تاثیر آشکار از اخوان و نیما. اگرچه زبان او گاه لحن حماسه می گیرد اما نرم و لطیف، چرا که طبع لطیف، نازک و حساس او در قلمرو حافظ پرورش یافته که البته از شیراز بود و نه همشهری او فردوسی. در اینجا نمونه هایی از شعرهایی را که در سال ۵۳ سروده اند و شهادی بر مدعای ما، می آوریم به امید سلامت و بقای این استاد گرانمایه:

شعر اول:

نوح جدید ایستاده بر در کشتی
کشتی او پر ز موش و مار و صحاری
لیک در آن نیست جای بهر کبوتر
لیک در آن نیست جای بهر قناری

نوح جدید ایستاده بر در کشتی
گوید آنک عذاب کفر و تباهی
هر که نباشد درون کشتی من، نیست
ایمن از آن موج خیز خشم الهی
نوح نو آیین ستاده بر در کشتی
خیره در ابری که نیست در همه آفاق
گوید وایا به روزگار شما یان
چون ببرد آذرخش دست به چخماق
میغ عذاب آمده است و کشتی پر بار
تندی تندر گسسته کار ز هنجار
طوفان، طوفان راستین دمنده
کشتی او کاغذی میانه رگبار

بی گمان مایه فراوانی

که شفیی از زبان و

ادب پارسی اندوخته دارد

و از این میث در میان

شاعران نسل خویش بی

نظیر است انس وی با

زبان دری است

شعر دوم:

مهار این شتر مست را که میگیرد
کنون که مرتمی اینگونه خوش چراده است
به سایه سار خوش بید و باد جو باران
دگر نخواهد هرگز به رفته ها پیوست
به آب برکه تلخاب و شور کور کویر
دوباره باز نگرده که آن حریم شکست
دگر به بار و به خار شتر نخواهد ساخت
نه ساریان و نه صاحب شناسد این بد مست
نگاه کن که دهانش چگونه کف کرده است
مهار این شتر مست را که می گیرد!

شعر سوم:

سوگواران تو امروز خموشند همه
که دهان های وقاحت به خروشد همه
آه از این قوم ربایی که در این شهر دو روی
روزها شحنه و شب باده فروشد همه
باغ را این تب روحی به کجا برد که باز
قمریان از همه سو خانه به دوشند همه
ای هر آن قطره ز آفاق هر آن ابر بیسار
بیشه و باغ به آواز تو گوشند همه
گر چه شد میکده ها بسته و یاران امروز
مهر بر لب زده از نعره خموشند همه
به وفای تو که رندان بلاکش فردا
جز به نام تو و یاد تو ننوشند همه

شعر چهارم:

صبح آمده است برخیز،
بانگ خروس گوید
وین خواب و خستگی را
در شط شب رها کن
مستان نیمه شب را
رندان تشنه لب را
باردگر بفریاد
در کوچه هاصداکن
فریاد شوق بفنک
زندان واژه هارا
دیوار و باره بشکن
و آواز عاشقان را
مهمان کوچمکن
بسامن بخوان به فریاد
ورمرد خواب و خفتی
«و سر بنه به بالین
تنهارا رها کن»

به گفته استاد عبد الحسین زرین کوب:
«حق آنست که کمتر دیده ام محقق راستین،
در شعر و شاعری هم، پایه بی عالی احراز
کند، شعر شما زبان واقعی عصری است که
همه کس آنرا فهم نکرده است»
تالیفات دیگر دکتر شفیی کدکنی در
حوزه پژوهش و نقد ادبی به طور وسیعی
محل رجوع اهالی ادب و دانشجویان و
دوستداران زبان پارسی بوده است.

۱- موسیقی شعر
۲- صور خیال در شعر فارسی
۳- بیدل شاعر آئینه ها

مدایع بی صله

مرغ حق

بر سر شاخه شبی مرغ حقی گفت به جفت
که از این حق حق بیهوده روانم آشفت
تابه کی در دل شب این همه حق حق گوئی؟
که کس از ناله جان کاه تو نتواند خفت
گفت چون گفتن حق راست خطر هادری
جز به تنهایی و تاریکی شب نتوان گفت

بیله ابریشم

استاد جلال الدین بقای نایینی
گفتم که مژده بخش دل خرم است این
مست از درم درآمد و دیدم غم است این
گر چشم باغ گریه تاریخ من ندید
ای گل ز بی ستارگی شبنم است این
پروانه بال و پر زود در دم خویش خفت
پایان شام بیله ابریشم است این
بازین چه ابر بود که ما را فرو گرفت
تنها نه من گرفتگی عالم است این
ای دست برده در دل و دینم چه می کنی
جانم بسوختی و هنوزت کم است این؟
آه از غمت که زخمه بیره می زنی
ای چنگی زمانه چه زیر و بم است این
یکدم نگاه کن که چه بر باد می دهی
چندین هزار امید بنی آدم است این
گفتی که شعر سایه دگر رنگ غم گرفت
آری سیاه جامه صد ماتم است این

دل تنگ است

من اینجا بس دلم
تنگ است....
و هر سازی که
می بینم، بد آهنگ
است....
بیا ره توشه برداریم،
قدم در راه بی برگشت
بگذاریم....
بینیم آسمان هر کجا،
آیا همین رنگ است؟!
اخوان ثالث